



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۹/۱۳



احسان الله مایار

جنبش مشروطیت در افغانستان اثر شادروان پوهاند عبدالحی حبیبی قسمت نهم

در اخیر قسمت هژدهم خواندیم که:

۸- عبدالهادی پریشان داوی که ذکرش در رجال اول و دوم مشروطیت گذشت.
۹- عبدالجبار خان جبار خیل برادر کوچک فتح محمد خان مذکور است، که دروس ابتدائی را در مکاتب هند خوانده و با خانواده خود پس به وطن برگشت و در مکاتب کابل معلمی داشت و با جمعیت مشروطیت دوم محشور بود و در سنه ۱۳۱۲ ش معین اول وزارت معارف مقرر گشت و تا ۱۳۲۴ ش برین مقام ماند و بعد از آن عضو مجلس اعیان بود، تا که در حدود ۱۳۳۰ ش در کابل وفات یافت.

به ادامه گذشته:

نگاه انتقادی

قانون اساسی ۱۳۰۱ ش

در مبحث ۴ فصل دوم، جایکه بر نتایج مساعی مشروطیت دوم سخنی گفتیم در ماده دهم، ترتیب و نشر قوانین ر در مملکت از مزایا و کار های مهم دوره امانی شمردیم، که در تاریخ چند هزار ساله این سر زمین نخستین بار یک قانون اساسی مبنی بر مبادی عالی حقوق انسانی به نام «نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان» نشر و مورد عمل قرار گرفت.

به تاریخ ۷ حوت ۱۳۰۱ ش بود، که نخستین لویه جرگه ملی و عنعنوی افغانستان در این دوره در جلال آباد به ریاست شخص شاه و عضویت ۸۷۲ تن از نمایندگان اقوام و قبایل متعدد افغانستان بدون تبعیض بر اساس وحدت ملی و وسعت نظر تشکیل یافت و نخستین قانون اساسی افغانستان در ۷۳ ماده، تحت عناوین ذیل تصویب نمود.

۱- نظام نامه اساسی دولت علیه افغانستان، هفت ماده.

۲- حقوق عمومیه تبعه افغانستان، هفده ماده.

۳- وزراء، یازده ماده.

۴- مامورین، سه ماده.

۵- مجلس مشوره و شورای دولت، یازده ماده.

۶- محاکم شش ماده

۷- دیوان عالی دو ماده

۸- امور مالیه دوماده

۹- مواد متفرقه شش ماده.

این قانون اساسی اصلا بر نظریه تفکیک قوای ثلاثه: تقنین- اجرا و قضا بنیان گذاری شده، ولی با داشتن شورای محدود دولت و تمرکز تمام اختیارات در ذات یک پادشاه غیر مسئول (ماده ششم) اصل مشروطیت در آن ضعیف است.

در فصل حقوق عمومیه، اصول برابری و آزادی شخصیه و لغو اسارت و آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مصونیت مسکن و منع مصادره و بیگار و شکنجه و مجازات غیر قانونی جای دارد و در ماده ۴۲ به مجالس مشوره و شورای دولت حق داده شده، اگر در حقوق اهالی اخلاص و اضاعه ملاحظه کنند نزد حکومت صلاحیت عرض استغاثه دارند (یعنی اگر از یک ادارهء حکومتی شکوه داشته باشند به خود حکومت عرض کرده می توانند!)

در ماده ۲۸ آمده که صدراعظم و دیگر وزراء از طرف پادشاه انتخاب و تعیین می شوند و در ماده ۳۱ مسئولیت وزراء تنها پیش پادشاهست و این مواد پادشاه را که غیر مسئول هم باشد، بطور یک دیکتاتور مطلق العنان قرار می دهد. زیرا او و وزیرانش مسئولیتی پیش مردم و یا مجلس نمایندهء مردم ندارند و نه در انتخاب و تعیین مقام ایشان رای دیگری جز شخص شاه دخیل است.

در قانون اساسی طرح، ترتیب و تصویب قوانین هم معلوم نیست و فقط در ماده ۴۶ گوید که نظامات دولت از شورای دولت تدقیق گردیده و به مجلس وزراء تقدیم می شود و بعد تصویب مجلس وزراء و منظوری شاهانه در موقع اجرا می دارند.

در این صورت گویا طرح کنندهء قانون و تصویب کننده و امضا کنندهء آن برای اجرا فقط یک مقام شاهی است و عملا نیز چنین بود، که این وضع، نظام مشروطه را از بین می برد. زیرا خود وزیر قانون را طرح و ترتیب مینماید و شورای دولت (که مرکب از نصف نمایندگان همین وزراء است) آنرا فقط تدقیق می کند و پس در خود مجلس وزراء تصویب می گردد، و برای اجرای نهائی باز به امضای پادشاهی می رسد، که «خود کوزه گر و خود گل کوزه» است و در چنین حالت خلط و ظایف تقنین و اجرائیه به عمل می آید که خود نقیص روحیهء تفکیک سه قوه و حکومت مشروطست.

فصل مربوط به محاکم، بسیار کوتاه و گنگ و مجمل است، در ماده ۵۳ گوید که «همه محاکم از هر گونه مداخلت آزاد هستند» ولی تصریح نشده که قاضی این محاکم از کجا می آید؟ کیست؟ و در دستگاه حاکمهء اجرائیه چه موقف دارد؟

در اینجا انتظار می رفت که قانون اساسی، قوهء قضا را در دستگاه دولت یک دستگاه منفک از قوه های دیگر قرار می داد، زیرا مشروطیت قضا را دستگاه مستقلى می شمارد.

در ماده ۲ فقط نامی از صدراعظم برده می شود، که اگر ذات شاهانه تشریف نداشته باشد، صدراعظم به وظیفهء ریاست می پردازد و باز در ماده ۲۸ می گوید: صدراعظم و دیگر وزراء از طرف قرین الشرف پادشاهی انتخاب و تعیین می شوند. در حالیکه مسئولیت تمام وزراء به حضور پادشاه غیر مسئول در ماده ۳۱

تصریح گردیده است. در چنین حالت شخصیت مسئول در مملکت وجود ندارد، زیرا خود شاه که تعیین کننده صدراعظم و وزیران است و تمام اقتدار به پیش اوست، غیر مسئول است.

اگر چه عملاً خود شاه امان الله در سال های نخستین شاهی خود، سخت پایبند قوانین بود و در این قانون اساسی هم حقوق عامه تا مسئولیت مکاتیب و مراسلات، ماده ۷۳، گنجائیده شده و نخستین اقدام مفید و نیکو در تاریخ افغانستان است، ولی چون نظام مسئول در اصل این قانون وجود نداشت، تنها نیت خیر و خلوص پادشاه نتوانست از فساد رژیم او جلوگیری کند، و بعد از چند سال ما دیدیم، که عناصر نادان و فاسدالعمل به دور دربار فراهم آمدند و مملکت را به اغتشاش زمستان ۱۳۰۷ش کشانیدند و دیده شد که شاه و وطن دوست قربانی اعمال ناروای عمال فاسد دربار و همکاران مغرض او گردید، و در ما حول او به چاپلوسی آنقدر سخن از نبوغ او زدند که روحا زیر تلقین رفت و چون انسان جایز الخا است، غروری که با خلوص نیت و وطن خواهی او منافی بود فراهم آمد.

مثلاً مرحوم داوی می گفت: در سنه ۱۳۰۳ش چون شورش قبایل جنوبی به سر پرستی ملا عبدالله لنگ آغاز شد و بعد از تلفات و مساعی و مصارف کمر شکن منتفی گردید و شخص شاه حکم به اعدام ۵۴ تن از سرغنه های اشرار، به شمول ملا عبدالله و ملا عبدالرشید داد (۴ جوزای ۱۳۰۴ش) داوی که وزیر تجارت و از مقربان دربار بود عرض کرد: بهتر است این محکومان به اعدام، محاکمه شده و به حکم قاضی کشته شوند. پادشاه با کمال خشم و غرور گفت: «مگر نمی دانی که من نواسه امیر عبدالرحمن ام!».

بعد از سفر اروپا، چون آن پادشاه وطن خواه به کابل آمد و به برخی از کار های مفید (اما قبل از وقت) دست زد، انعکاس آن در طبقه جوان که همکاران مخلص او بودند - نیکو نبود و ما دیدیم که در لویه جرگه پغمان، پسر شیر آرتی از محکومیت وزیران او گپ زد و در مجلس قصر ستوری عبدالرحمن و عبدالهادی - که از رفقای راه مشروطیت و ایام حکم داریش بودند - دست به مخالفت اقدام جایز و سودمند (اما عجولانه) او فراز آوردند.

این تنها نبود: شاه جوان که در بین بازار تنها می گشت و با مردم می آمیخت و مکاتب هر شهر را خود می دید و عریض اهالی را می شنید و واری می کرد، در آغاز کار از طرف مردم با مهر و محبت تلقی شد و همکاری مردم را جلب کرد و حتی مردم در بسط معارف اعانه ها دادند و مصارف مکاتب را بر مالیات گمرگی خود افزودند. ولی این روش نیکو از طرفین دوام نکرد، تا چشم به هم زدیم، امواج بدبینی بین حاکم و محکوم حایل شد و مسئله به شورش ۱۳۰۲ و ۱۳۰۷ش انجامید، که مملکت را مدت ۵۰ سال عقب انداخت و خود آن شاه که اخلاص او به وطن بیش از تدبیر و سنجش بود، از مملکتی که بدان عشق می ورزید فراری گردید.

در اینجاست که برخی از ناظران اوضاع و نویسندگان داخلی و خارجی علت این اغتشاش را در تحریک اجانب (هند بریتانوی) و دسیسه سازی همفریز (سفیر بریتانیا در کابل) و دیگر فتنه انگیزی های انگلیسی می دانند و برخی هم کهنه پرستی و محافظه کاری و ضد ترقی بودن خود مردم افغانستان را عامل اغتشاش پندارند، و جمعی عجلت و پیش از وقت بودن ریفرم های امانی را قلمداد می کنند، که تمام این عوامل را می توان از علل متعدده اغتشاش و ناکامی رژیم امانی دانست. و ولی باید گفت: که هیچ ریفرم و اصلاح و اقدام ترقی خواهانه و خیر اندیشانه پیش نرفته است، الا اینکه از حمایت جمع غفیری قشر های مختلف مردم و ملت

بر خوردار باشد. در حالیکه رژیم امانی با محبوبیت نخستین خود و پیروزی هائی که در اقدامات پیشرفت نصیبش بود، در بطن خود فساد می یافت و کار مندان آن رژیم (جز اشخاص محدود) وسایل ناکامی و پوسیدگی آنرا به دست و فراهم آورده بودند و به قول سعدی:

بوریا باف گرچه بافنده است نبرندش به کار گاه حریر

اکثر رجال این دوره که بعد از مشروطیت دوم به میان آمد، بوریا بافانی بودند که به کار گاه حریر وارد ساخته شده بودند، و بنای این عمل هم بر رشته های تعارفات شخصی و خاندانی و قبیلوی بود، که با عهد امیر حبیب الله خان و اعتبار محمدزائی بودن در آن عصر فرقی نداشت. اگر بت محمدزائی شکستنده شده بود، به جای آن در این وقت بت بارکزائی ایستاده بود.

مثلاً در آن وقت کابل در دست والی محمود یاور و شاغاسی علی احمد و قندهار در دست عبدالعزیز وزیر و محمد سرور نایب الحکومه و عبدالکریم نایب الحکومه و نیک محمد فرقه مشر و مزار و هرات در دست محمد ابراهیم نایب الحکومه و عبدالرحمن فرقه مشر قرار داشت که همه آنها بارکزائی و مربوط به خاندان سراج الخواتین مادر شاه بودند!

در سمت جنوبی (پختیا) عبدالحکیم بارکزئی، در غزنه و روزگان دوست محمد ناظم بارکزئی و در گرشک محمد امین بارکزئی حکم می راندند و قس علی هذا بازار بارکزئی گرم بود و اکثر مردم پاکدامن و دلسوزی هم نبوده اند، که بر احوال شاه و مردم دل شان بسوزد و یا از فساد اوضاع جلوگیری کنند.

بنابر این شاه محبوب ترقی خواه را از آغوش مردم دور ساختند و حمایت عمومی از او، رو به کاهش نهاد و در اینجا بود که عوامل موثره دیگر داخلی و خارجی هم در تخریب و نا بسامانی فعالیت شدند. چون در قانون اساسی بنیاد کار، بر حکومت مشروطه و مسئولیت وزراء و جواب دهی آنها به مردم بنا نبود، بنابراین هر وزیری و هر کارمندی می توانست آنچه بخواهد بکند.

در اینجا است که ما رشته سخن را به یک تن بصیر ناظر نزدیک اوضاع مرحوم غبار می دهیم که می گوید: «بعد از تشکیل دولت امانیه تقریباً تمام طبقات مختلف کشور به حمایت دولت بر خاستند و در جنگ با دولت انگلیس اکثریت فیودال و روحانی و دهقان همه در صف دولت قرار گرفتند، ولی بعد از اختتام جنگ و از ریفورم به تدریج صفوف مردم از نظر منافع طبقاتی از هم جدا شدند... ولی تمام این قضایا مانع تطبیق ریفورم های دولت شده نمی توانست، اگر جبهه دولت در داخل خود شگاف نمی بر داشت و تناقص ایجاد نمی کرد. زیرا ملت هنوز به پشتیبانی شاه و دولت ایستاده بود و همین حمایت مردم بود، که با وجود اختلال در دستگاه دولت، پایه های آنرا محکم و استوار نگه می داشت. ورنه از مدتی بود که کابینه و دربار درز اساسی برداشته بود. به این معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متباین العقیده تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی و تثبیت روش استقلال و بی طرفی مثبت در سیاست خارجی بود، و آن دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه با یکی از دول قوی همسایه. لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظریات همدیگر داشتند و در این میان به شاه تلقین می شد که موجودیت دو دسته مخالف در نفس حکومت، سبب اصلاح امور و در عین زمان باعث سلامت مقام شاه است. به علاوه در کابینه و دربار عناصر نا آگاه بادر پرست فقط از نظر شناسایی و اعتماد شخصی شاه جا

گرفته بود، که توانائی فکری و عملی برای مشوره دادن یا تطبیق پروگرام اصلاحی درین مرحله تاریخی نداشت و جهان بینی آنها از سویه بسیار عادی بالاتر نبود...

این فساد اداره با ضعف زمامدار کل، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت باز داشت و از دیگر طرف نقشه های نهائی توطئه و دسیسئه عناصر ارتجاعی داخلی، با اقدامات و فعالیت های جاسوسی استعماری یکجا شده، بار دیگر افغانستان، در آستانه یک تحول اجتماعی تاریخی واژگونه گردید. و این خود سنت استعماری بود، که در ظهور هر جنبش نوین افغانستان را به قدر مقدور عقب راند...^۱

بدین نهج امان الله خان تجرید شد. عناصر فهمیده دانشمند پیشوایان مشروطیت دوم از کنارش دور ساخته شده به سفارت ها و غیره فرستاده شدند، به جای ایشان بادران پرستان متملق قرار گرفتند، که نه کار کرده می توانستند نه همکاری و نه رهنمائی. و این خود مرحله نامیمون تاریخ بود، که باید پیشوایان مشروطیت دوم، چاره آنرا در مرحله وضع قانون اساسی می سنجیدند و خود شاه آنرا پیش بینی می کرد. ولی چون شاه غیر مسئول، در حقیقت پیش مردم مسئول اعمال خود بود و همکاران نادانش او را سخت بد نام ساخته بودند، بنابر این با آن خوش نیستی و خلوص، مورد نفرت و غضب مردم قرار گرفت، و این خود درس عبرتی است در تاریخ نزدیک افغانستان که باید آیندگان ما با چشم باز بنگرند و بدانند که در امور مملکتی و زمامداری تنها نیت نیک و خیر اندیشی کافی نیست. باید تمام نیت نیک را به مورد عمل گذاشت و مردم تنها به گپ و سخن قانع نمی شوند و عمل انسان را مدار قضاوت قرار می دهند.

جای تعجب است: شاه نیمه انقلابی و وطن دوست که به همکاری پاران مشروطیت دوم بر تخت نشسته و عزم خدمت به وطن هم داشت در قانون اساسی - که خود وضع و امضا کرده بود - اول خود را غیر مسئول قرار داد و بعد از آن صدراعظمی را منتصب نکرد و تمام امور اجرائیه مملکت را به وسیله وزراء منتصبه خود به کف گرفت و اگر کسی بر وزیرش اعتراض کردی، شخصا در صدد دفاع بر آمدی و شاه غیر مسئول خودش را مسئول و جوابده اعمال دیگری قرار دادی!

ادامه دارد

^۱ غبار: افغانستان در مسیر تاریخ ص ۸۰۵